

عشق

از دیدگاه

روانشناسی و جامعه‌شناسی



عشق از دیدگاه روانشناسی و

جامعه شناسی

نویسنده:

فاطمه شعبی

نوبت چاپ: اول

تعداد: نامحدود

تایپ و انتشار برای وب: فاطمه شعبی

تعداد صفحات همراه جلد: ۳۷ صفحه

انتشار: رایگان

سال انتشار: ۱۳۹۲

نشر الکترونیکی: کتاب سبز

فهرست

مقدمه

معرفی اریک فروم

عشق از دید گاه اریک فروم

عناصر عشق

عشق به خود از دید گاه اریک فروم

انواع عشق از دید گاه اریک فروم

ابعاد عشق از نظر اریک فروم

نظر جامعه شناسان درباره عشق

ویژگی های عشق از دید گاه جامعه شناسی

اقسام تمایلات

منابع

عشق نیروئی است که تولید عشق میکند. ناتوانی عبارت است

از عجز در تولید عشق.

«اریک فروم»

مقدمه :

عشق از جمله پدیده هایی است که بسیار با تمایلات روحی و روانی انسان آمیخته است و انسان هرچه را که نتوانسته است انجام دهد، در روابط عشق گونه جا داده است. در جامعه شناسی، عشق نیز چون سایر پدیده های اجتماعی به صورت علمی مورد شناسایی و کنکاش قرار می گیرد و نگاه رویاگونه بشری از آن زدوده میشود.

معرفی اریک فروم

فروم در ۲۳ مارس ۱۹۰۰ در شهر فرانکفورت آلمان متولد شد. پدرش نافتالی پسر بک خاخام، و مادرش رزا خواهرزاده لودیگ گراس، محقق مشهور تلمود بود.

او پدرش را فردی دمدمی مزاج و مادرش را مستعد افسردگی می دانست. او در دو عالم کاملاً مجزا بزرگ شد، عالم یهودی سنتی و دنیای سرمایه داری مدرن.

وی روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه را در دانشگاه فرانکفورت و هایدلبرگ آموخت. این روان‌کاو و فیلسوف اجتماعی آمریکایی آلمانی‌تبار پس از دریافت دکترای خود در سال ۱۹۲۲م از دانشگاه هایدلبرگ، در مؤسسه روان‌کاوی برلین کار خود را به عنوان روان‌کاوی که شاگرد و پیرو زیگموند فروید است شروع کرد.

فروم در آثارش کوشید تا ارتباط متقابل روان‌شناسی و جامعه را شرح دهد و معتقد بود که با به کار بستن اصول روان‌کاوی به عنوان علاج مشکلات و بیماری‌های فرهنگی بشر، راهی به سوی تحقق جامعه‌ای معقول و متعادل از لحاظ روانی خواهد یافت.

عشق از دید گاه اریک فروم

عشق از دید گاه اریک فروم این روان‌شناس و جامعه‌شناس بزرگ آلمانی جایگاه بسیار والایی دارد. او عشق را نیروی فعال بشری می داند.

نیروی که موانع بین انسانها را می شکند و آنها را به هم پیوند می دهد و باعث چیرگی انسان بر احساس جدایی و انزوا می شود و در عین حال به او این امکان را می دهد که خودش و همسازی شخصیتش را حفظ کند . عاشق و معشوق یکی می شوند و در عین حال از هم جدا می مانند .

اریک فروم از جمله کسانی است که در زمینه عشق و مطالعه علت ها و روانشناسی آن فعالیت بسیاری نموده است. تا جایی که یکی از قدرتمند ترین و بهترین تئوریهای روانشناسی را در مورد عشق مطرح می کند.

اریک به وضوح عشق ورزیدن را یک هنر می داند و می گوید:

"اولین قدم این است بدانیم که عشق ورزیدن یک هنر است ، همانطور که زیستن هنر است."

"علت اینکه می گویند در عالم عشق هیچ نکته آموختنی وجود ندارد این است که مردم گمان می کنند که مشکل عشق مشکل معشوق است و نه مشکل استعداد . مردم دوست داشتن را ساده می انگارند و برآند که مساله تنها پیدا کردن یک معشوق مناسب یا محبوب دیگران بودن است. هیچ فعالیتی، هیچ کار مهمی وجود ندارد که مانند عشق با چنین امیدها و آرزوهای فراوان شروع شود و بدین سان به شکست بینجامد."

اگر ما بتوانیم یاد بگیریم که چگونه می توان عشق ورزید، باید همان راهی را انتخاب کنیم که برای آموختن هر هنر دیگر چون موسیقی، نقاشی، نجاری، یا هنر طبابت یا مهندسی بدان نیازمندیم.

فروم در کتاب خود به نام « انسان برای خویشتن » می نویسد:
"شخص به طور اتفاقی مورد عشق ورزی قرار نمی گیرد بلکه نیروی عشق اوست که تولید عشق می کند." همانگونه که علاقه داشتن سبب مورد علاقه واقع شدن می گردد.

بنابراین حصول عشق فقط زمانی ممکن است که دو نفر در کانون هستی خود با هم گفت و شنود کنند. یعنی هریک بتواند خود را در کانون هستی دیگری درک و تجربه کند. عشقی که اینگونه درک میشود مبارزه ای دائمی است رکود نیست بلکه حرکت است، رشد و باهم کار کردن است. حتی اگر بین دو طرف هماهنگی یا تعارض، غم یا شادی وجود داشته باشد، در برابر این حقیقت اساسی که هر دو طرف در کانون هستی خود، یکدیگر را درک می کنند و بدون گریختن از خود، احساس وصل و وحدت می کنند، در درجه ی دوم اهمیت قرار دارد. در واقع فقط یک چیز وجود عشق را اثبات می کند: سرزندگی و نشاط هر دو طرف.

همانطور که اشاره شد، در نهایت فروم عشق را هنری می داند که تنها با تمرین بدست می آید " تمرین انضباط، تمرکز و بردباری ". اما فقط و فقط علاقه ی شدید است که می تواند انسان را بر این هنر مسلط کند.

عناصر عشق

اریک فروم در کتاب انسان برای خویشتن عشق را ترکیبی از چهار

عنصر می داند:

۱- توجه

۲- مسئولیت

۳- احترام

۴- معرفت

مردم می خواهند از میزان مورد توجه بودن خود آگاه شوند اما فراموش می کنند که منشاء این توانایی و جوهر این کیفیت در توانایی آنها در عشق ورزیدن است.

عشق ورزیدن به کسی، نشانه احساس توجه و مسئولیت به زندگی آن شخص چه از نظر فیزیکی و چه از لحاظ رشد و تکامل کلیه نیروهای انسانی وی می باشد.

عشق ورزی با منفعل بودن و تماشاگر زندگی معشوق بودن سازگار نیست، بلکه مستلزم رنج کشیدن و احساس توجه و مسئولیت در راه رشد و تکامل اوست.

جوهر عشق رنج بردن برای چیزی و پروردن آن است یعنی عشق و رنج جدایی ناپذیرند.

آدمی چیزی را دوست می دارد که برای آن رنج برده باشد و رنج چیزی را بر خود هموار می کند که عاشقش باشد.

فروم دلسوزی در راه عشق و رنج ناشی از آن را از عناصر اساسی عشق می شمارد.

دلسوزی جنبه دیگری از عشق را به دنبال دارد و آن احساس مسئولیت است، انسان می خواهد از سهم فعل پذیرانه ی خود فراتر رود، طبیعی ترین و آسان ترین آنها دلسوزی و عشق مادر به مخلوق خویش (فرزند) است، اگر

قبول کنیم که عشق به خود و دیگران در اصل پیوند دهنده اند، خود خواهی را که فاقد دلسوزی به دیگران است چگونه میتوان توجیه کرد؟
سومین عنصر عشق که فروم به آن اشاره می کند احترام است.
منظور از احترام به معشوق احترام به فردیت و علایق اوست و پذیرفتن او به صورتی که هست و علاقه به رشد و شکوفایی او. اگر جزء سوم عشق وجود نداشته باشد احساس مسئولیت به آسانی به سلطه جویی و میل به تملک دیگری سقوط می کند.

چهارمین عنصر عشق دانش و معرفت است، دانش که زاده عشق است یعنی نفوذ به اعماق روح و روان معشوق و شناخت او و آگاهی از انگیزه ها و احساسات درونی و واقعی او.

فروم می خواهد بگوید دانش واقعی به معشوق هنگامی میسر است که انسان بتواند خود خواهی را قربانی کند تا فاصله بین عاشق و معشوق از میان برداشته شود و امکان یکی شدن آنها فراهم گردد.

نهایتاً فروم عشق را اینگونه تعریف می کند: "عشق عبارت است از رغبت جدی به زندگی و پرورش آنچه که به آن مهر می ورزیم، آنجا که این رغبت وجود ندارد عشق هم نیست."

او می گوید هر جوشش علاقه و کشش و محبتی به طرف مقابل به معنای عشق ورزیدن نیست. بلکه این احساسات بیشتر مواقع ناشی از تنهایی و کمبود برآورده شدن میل جنسی است که منجر به ایجاد چنین کششی خواهند شد..

اما عاشقی از نگاه فروم ابتدا به معنای توجه به فرد مقابل است. اینکه به او بیشتر از دیگری در کنار ما هستند توجه کنیم. و البته در کنار آن، شامل احترام گذاشتن به فرد مورد توجه است. ریشه لاتین احترام از دیدن گرفته شده و در واقع احترام به این معناست که معشوق را همانطور که هست ببینیم و بپذیریم.

و اما مسئولیت به این معناست که در برابر او احساس مسئولیت کرده و کاری نکنیم که او و آینده او را به خطر بیندازیم. همچنین در جهت مثبت کارهایی را انجام دهیم که منجر به شکل گیری بهترین آینده برای او شود. و البته معرفت هم که به معنای کسب شناخت از او و خواسته ها و علائق واقعی او است. این چهار عنصر کاملاً لازم و ملزوم هم هستند و نمی توان در برابر فردی مسئولیت پذیر بود اما او را شناخت یا به او احترام نگذاشت... اگر این احساسات متعادل نشوند علاقه ما به معشوق برای او

زندانی خواهد ساخت یا منجر به سلطه طلبی ما خواهد شد و یا اینکه او را هر روز و هر روز محدودتر می کنیم..

عشق به خود از دیدگاه اریک فروم

از همه مهمتر این است که فردی که می خواهد عاشق کسی باشد باید ابتدا عاشقانه خودش را دوست داشته باشد. به این معنا که آن چهار مورد را برای خودش به اجرا بگذارد. این موضوع با خودخواهی فرق دارد. خودخواهی به معنای آن است که به دنبال برآوردن خواسته های خود باشیم بدون اینکه آن ها واقعا مفید و مناسب باشند یا منجر به محترم شدن ما شوند.

از نظر فروم اینکه می گویند عشق به خود مغایر عشق به دیگران است، سفسطه ای بیش نیست. اگر این فضیلت است که همسایه ام را مانند یک انسان دوست بدارم، این هم باید فضیلت باشد که خود را دوست داشته باشم، چرا که من هم انسانم. هیچ مفهومی در مورد انسان وجود ندارد که شامل خود من هم نشود و نکته اینجاست که همیشه در همه کسانی که قادرند دیگران را دوست بدارند، نوعی عشق به خود نیز وجود دارد و اصولاً عشقی که منظور از آن پیوندی بین " معشوق " و خود شخص باشد، قابل تفکیک نیست.

بنابراین باید خود را به اندازه دیگری دوست بداریم. قبول زندگی خود ، سعادت ، رشد و آزادی خویش ریشه هایشان در استعداد مهر ورزیدن آبیاری می شود، یعنی منوط هستند به دلسوزی، احترام ، حس مسئولیت و دانایی. فردی که قادر است عشق بورزد و عشق ورزیش با باروری همراه است، خودش را نیز دوست دارد. کسی که فقط بتواند دیگران را دوست بدارد، اصلاً معنی عشق را نمی داند. بر این اساس، خودخواهی و عشق به خود نه تنها یکی نیستند، بلکه ضد یکدیگرند. آدم خودخواه خود را بیش از حد دوست ندارد، بلکه کمتر از اندازه دوست دارد، در حقیقت او از خودش متنفر است. این فقدان علاقه و دلسوزی نسبت به خود، که فقط یکی از تجلیات بی ثمر بودن شخص اوست، وی را میان خلا و ناکامی رها می سازد. این شخص مضطربانه سعی می کند لذاتی که خود بر خود حرام کرده است از دست زندگی برباید. چنین به نظر می رسد که وی فوق العاده دلسوز خویش است ولی در حقیقت او فقط کوشش بیهوده ای می کند تا شکست خود را در مورد دلسوزی نسبت به خویشتن واقعیش بپوشاند و جبران کند.

انواع عشق از دیدگاه اریک فروم

۱) عشق برادرانه

اساسی ترین نوع عشق که زمینه همه عشق های دیگر را تشکیل می دهد، عشق برادرانه است. منظور از عشق برادرانه همان احساس مسئولیت ، دلسوزی، احترام و شناختن همه انسانها و آرزوی بهتر کردن زندگی دیگران است. در عشق برادرانه احساس پیوند با همه انسانها وجود دارد. احساس همدردی مشترک و احساس انسان با همه یگانگی. عشق برادرانه بر این احساس مبتنی است که ما همه یکی هستیم. اختلاف ذوق ، هوش، و دانش در مقابل هویت مشترک انسانی که به همه افراد عمومیت دارد، اختلافی ناچیز به شمار می رود. اگر فقط ظواهر انسانها را در نظر بگیریم تنها تفاوتها، یعنی چیزهایی را خواهیم دید که ما را از هم جدا می کنند. ولی اگر به درون انسانها راه یابیم این هویت مشترک انسانی را خواهیم یافت. این پیوستگی از درون به درون (به جای پیوستگی از ظاهر به ظاهر) پیوستگی مرکزی است.

عشق برادرانه عشق افراد برابر است. ناتوانی حالتی گذراست. توانایی ایستادن و با پاهای خود راه رفتن در انسانها مشترک است و دائمی. با وجود این عشق به ناتوانان ، عشق به فقرا و بیگانگان شروع عشق برادرانه است.

گوشت و خون خود را دوست داشتن کار فوق العاده ای نیست. حیوانات نیز بچه های خود را دوست دارند. شخص ناتوان نیز ارباب خود را دوست دارد. فقط در کسانی که نفع و قصدی وجود ندارد، شکفتن عشق آغاز می شود.

۲) عشق مادرانه

عشق مادرانه قبول بدون قید و شرط زندگی کودک و احتیاجات اوست. قبول زندگی کودک دارای دو جنبه است : یکی توجه و مسئولیتی است که صد در صد برای رشد و حیات کودک لازم است. و دیگری رویه ای است که در کودک عشق به زندگی ایجاد میکند و در او این احساس را ایجاد می کند که با خود بگوید زنده بودن چه خوب چیزی است. یعنی در نهاد کودک نه تنها آرزوی زنده ماندن بلکه عشق به زندگی را القا می کند. روابط مادر و فرزند، به خلاف عشق برادرانه و عشق زن و مرد که عشق برابرهاست ، به سبب ماهیت خاصی که دارد ، مبتنی بر نابرابری است. یکی به همه یاری ها نیاز دارد و دیگری همه آن یاری ها را فراهم می آورد. به همین سبب خاصیت نوع پرستانه و فداکارانه است که عشق مادرانه بالاترین نوع عشق ها و مقدس ترین پیوندهای عاطفی نامیده شده است.

در واقع عده کثیری از از مادران کودکان شان را دوست دارند چون که کوچک اند و تمام و کمال به وجود مادر بستگی دارند. بیشتر زنان خواهان کودک اند و از نوزاد خود لذت می برند و مشتاقانه از او توجه می کنند. به نظر می رسد این رویه نسبت به عشق تا حدی غریزی است و در حیوانات ماده نیز مانند انسان یافت می شود. شک نیست که عوامل روانی انسانی نیز به پیدایش عشق مادرانه کمک می کنند. یکی از آنها را در عنصر خودفریفتگی عشق مادرانه می توان یافت. تا وقتی که نوزاد هنوز قسمتی از وجود مادر است، عشق او و شیفتگی دیوانه وارش به فرزند به منزله لذتی است که خود فریفتگی او را ارضا می کند.

انگیزه دیگر آن ممکن است در آرزوی قدرت طلبی و تملک مادر نهفته باشد. کودک از آنجا که زبون است و کاملاً تحت اراده مادر به سر می برد می تواند موضوعی طبیعی برای اقناع میل به تسلط و تملک در مادر باشد. احتمالاً این انگیزه ها با وجود فراوانی، اهمیت و عمومیت شان از نیازی که آن را می توان نیاز به تفوق نامید، کمتر است. این احتیاج به تفوق یکی از اساسی ترین احتیاجات بشر است، که از خود آگاهی او سرچشمه می گیرد، زیرا او به سهمی که به عنوان یک مخلوق بازی می کند قانع نیست. او

احتیاج دارد که خود را خالق بداند و از سهم فعل پذیرانه خود به عنوان یک مخلوق بالاتر رود. برای رسیدن به چنین رضایتی راههای فراوان وجود دارد. طبیعی ترین و آسانترین آنها دلسوزی و عشق مادر به مخلوق خویش است. جوهر واقعی عشق مادرانه توجه مادر به کودک خود است. و این یعنی تمنای جدایی کودک از خود. در اینجا تفاوت اساسی عشق مادرانه با عشق زن و مرد آشکار می شود.

در عشق زن و مرد دو نفر که جدا بودند یکی می شوند. در عشق مادرانه دو موجود که یکی بودند جدا می شوند. مادر تنها نباید این جدایی را تحمل کند بلکه باید آرزومند آن باشد و به حصول آن کمک کند. همین جاست که اکثر مادران در عشق مادرانه خود شکست می خورند. مادر خود شیفته، سلطه جو، و تصاحب کننده، عشق تا زمانی که کودکش کوچک است، می تواند در عشق مادرانه خود موفق باشد. تنها مادری که واقعا عاشق است، مادری که برایش نثار کردن لذت بخش تر از دریافت کردن است، مادری که بنیاد هستی اش متین و استوار است، حتی هنگامی که فرزندش در راه جدایی از مادر گام بر میدارد، باز هم می تواند فرزندش را دوست بدارد.

عشق مادرانه نسبت به کودکی که در حال رشد است ، عشقی که چیزی برای عاشق نمی خواهد، شاید دشوارترین صورت عشق باشد. و از آنجا که مادر می تواند به آسانی عاشق نوزاد خود باشد فریبکارترین عشق هاست. اما درست به سبب همین دشواری است که زن فقط وقتی می تواند واقعا دوستدار کودکش باشد که بتواند عشق بورزد، وقتی که بتواند همسرش، کودکان دیگر، بیگانگان و همه انسانها را دوست بدارد. زنی که فاقد توانایی مهر ورزیدن است، فقط می تواند کودکش را تا وقتی کوچک است دوست بدارد و هرگز قادر نیست یک مادر واقعا دوستدار باشد. بهترین محک عشق ورزیدن این است که مادر بتواند جدائی را با اشتیاق تحمل کند و حتی بعد از جدائی نیز در عشق خود پایدار بماند.

۳) عشق پدرانه

طبیعت عشق پدرانه این است که دستور بدهد، اصول و قوانین را طرح کند، عشق او به پسرش متناسب با درجه اطاعت پسر از این دستورهاست. او آن پسری را بیشتر دوست دارد که به خودش شبیه تر است و بهتر فرمان می برد. تساوی برادران (که در عشق مادرانه مطرح بود) جای خود را به رقابت و کوشش دوجانبه می دهد.

۴) عشق جنسی

عشق برادرانه و مادرانه یک صفت مشترک دارند که به یک نفر محدود نمی شوند. اگر من برادرم را دوست دارم، تمام برادرهایم را دوست دارم. اگر کودکم را دوست دارم، تمام کودکانم را دوست دارم. اما عشق جنسی درست بر خلاف این است. این عشق شوق فراوان به آمیزش کامل است به منظور حصول وصل با فردی دیگر. ماهیت این عشق طوری است که فقط به یک نفر محدود می شود و عمومی نیست. چه بسا که فریبکارترین عشق است. در وهله اول این عشق با احساس شدید گرفتار عشق شدن، یعنی فرو ریختن ناگهانی مانعی که تا آن لحظه بین دو بیگانه وجود داشته است اشتباه می شود. ولی این احساس دل بستگی ناگهانی طبیعتاً عمرش کوتاه است. بعد از اینکه بیگانه ای از نزدیک شناخته می شود، دیگر حجابی باقی نمی ماند، دیگر هیچ نوع نزدیکی ناگهانی در کار نیست که برای تا برای رسیدن به آن کوشش شود. معشوق را به اندازه خودمان می شناسیم. یا شاید بهتر بگوییم او را مانند خودمان کمتر می شناسیم، اگر تجربه ما از معشوق عمق بیشتری داشت، اگر می توانستیم بی انتها بودن شخصیت او را درک کنیم، هرگز او تا این حد شناخته شده جلوه نمی کرد. ولی برای اکثر مردم هستی خود انسان

و هستی دیگران به زودی کشف می شود و پایان می پذیرد. برای آنان صمیمیت مقدمات از طریق تماسهای جنسی برقرار می شود. علاوه بر این عوامل دیگری نیز هست که برای بسیاری از مردم وسیله غلبه بر جدایی است. در باره زندگی شخصی، امیدها و اضطرابهای خود صحبت کردن و ... همه اینها برای اکثر مردم به منزله غلبه بر جدایی است.

ولی همه این نزدیکی ها با گذشت زمان کاهش می یابد. در نتیجه انسان هوس می کند به جستجوی عشقی دیگر یا شخصی تازه و بیگانه ای تازه برود. باز این بیگانه تبدیل به آشنا می شود و باز تجربه ی گرفتاری عشق شدید و شور انگیز... همیشه با همان خیال واهی که عشق تازه با عشق های قبلی فرق خواهد داشت. جنبه های فریبنده شهوت جنسی این پندار را تقویت می کند. هدف خواهشهای جنسی آمیزش است، ولی به همان اندازه که عشق می تواند خواهشهای جنسی را برانگیزد، بسیاری از چیزهای دیگر مانند ترس از تنهایی، علاقه شدید به غلبه کردن یا مغلوب شدن، یاوگی، شهوت زارساندن، و حتی منهدم کردن هم ممکن است آن خواهش ها را برانگیزد. عشق می تواند الهام دهنده میل به وصل جنسی باشد، در این حالت ارتباط جسمی فاقد هرگونه آزمندی، آرزوی غلبه کردن یا مغلوب شدن است، بلکه

بر عکس با لطف و نرمش آمیخته است. جاذبه جنسی برای مدت کوتاهی پنداری از وصل خلق می کند، ولی این پیوند اگر با عشق توأم نباشد، دو بیگانه را به اندازه قبل از آشنایی جدا نگه می دارد. گاهی در آنها ایجاد شرم می کند و گاه حتی باعث می شود آن دو نفر از هم متنفر شوند. در عشق جنسی نوعی کیفیت انحصاری وجود دارد که عشق برادرانه و مادرانه فاقد آن هستند. چه بسیارند زوجهای جوانی که عاشق همدیگرند ولی در دلشان عشقی برای دیگران نیست. عشق آنان در حقیقت یک خودپسندی دو نفره است. آنان دو شخص اند که خود را در یکدیگر می بینند، و مشکل جدایی را بوسیله بسط یک فرد به دو فرد حل می کنند.

آنان از احساس غلبه بر جدایی بهره ورنده ولی چون از دیگر انسانها جدا هستند، از یکدیگر نیز جدا می مانند و نسبت به خود بیگانه می شوند، احساس یگانگی آنان پنداری بیش نیست. عشق زن و مرد انحصاری است ولی آدمی در وجود دیگری همه مردم (همه چیزهای زنده) را دوست می دارد. این عشق فقط از آن جهت انحصاری است که من فقط با یک نفر می توانم بطور کامل و با هیجان در آمیزم.

در عشق زن و مرد یک عامل مهم نادیده انگاشته می شود و آن اراده است. عاشق کسی بودن تنها یک احساس شدید نیست بلکه تصمیم است، قضاوت است، قول است. اگر عشق فقط یک احساس می بود دیگر پایداری در این قول که همدیگر را تا ابد دوست خواهیم داشت، مفهوم پیدا نمی کرد. ممکن است با این اندیشه ها آدمی به این نتیجه برسد که عشق منحصر به عمل ارادی و نوعی تعهد است و اساسا اهمیت ندارد که طرف مقابل چه کسی باشد.

با وجود این هر یک از ما ماهیتی یگانه و بی همتاست لذا همانگونه که می توانیم به همه برادرانه عشق بورزیم، به همان ترتیب هم عشق جنسی مستلزم عناصری کاملا فردی است که فقط در بعضی از مردم وجود دارد و نه در همه مردم.

۵) عشق بت پرستانه

اگر شخص به مرحله ای نرسیده باشد که احساس هویت و من بودن بکند، از معشوق خود بتی خواهد ساخت. او با قوای خود بیگانه شده است و آنها را در معشوق خود که همانند خیر مطلق می پرستد و تجسم همه عشق همه روشنایی و همه خوشی می داند منعکس می کند. در این وضع او خود را از هر نوع قدرتی محروم می کند و به جای اینکه خود را در معشوق پیدا کند،

در او گم می شود. کیفیت خاص این نوع عشق بت پرستانه این است که در ابتدا فوق العاد شدید و ناگهانی است. گرچه این حالت قاعدتا تجسمی از شدت و عمق عشق باشد، اما در واقع فقط عطش و یاس بت پرست را توجیه می کند.

۶) عشق واقعی

حصول عشق واقعی فقط زمانی امکان دارد که دو نفر از کانون هستی خود با یکدیگر گفت و شنود کنند، یعنی هر یک بتواند خود را در کانون هستی دیگری درک و تجربه نماید. بنیاد عشق فقط در همینجاست. عشقی که بدینگونه درک شود، مبارزه ای دایمی است، رکود نیست، بلکه حرکت است، رشد است و با هم کارکردن است. حتی اگر بین دو طرف هماهنگی یا تعارض غم یا شادی وجود داشته باشد، این امر در برابر این حقیقت اساسی که هر دو طرف در کانون هستی خود یکدیگر را درک می کنند و بدون گریختن از خود احساس وصل و وحدت می کنند در درجه دوم اهمیت قرار دارد. فقط یک چیز وجود عشق را اثبات می کند: عمق ارتباط، سرزندگی و نشاط هر دو طرف. این میوه ای است که عشق با آن شناخته می شود.

عشق های بیمارگونه

کیفیت اساسی عشق بیمارگونه در این حقیقت اساسی نهفته است که یکی از عشاق یا هر دو هنوز وابسته به پدر یا مادر باقی مانده اند و همان احساسها و انتظارها و ترسهای را که زمانی در برابر پدر یا مادر داشته اند، به بزرگسالی منتقل ساخته اند. این افراد هرگز از وابستگی های کودکانه خود آزاد نشده اند و در بزرگسالی نیز همان تمناهای ناتوانی کودکانه را جستجو می کنند.

(۷) عشق به خدا

در عشق دینی هم هدف از رسیدن به وصل، غلبه بر جدایی است. در حقیقت عشق به خدا نیز دارای همان صفات و جنبه های مختلف عشق به انسان است. خدا به منزله برترین ارزش و مطلوبترین خیر است. بنابر این معنی خاص خدا بستگی به این دارد که شخص خیر مطلوبتر را چه می داند.

چگونگی عشق به خدا بستگی به اهمیت جنبه مادرسالاری یا پدرسالاری دین دارد. جنبه پدرسالاری یک دین انسان را و می دارد که خدا را مانند یک پدر دوست بدارد و چنین فرض کند که او عادل و سختگیر است، که تنبیه می کند و پاداش می دهد در جنبه مادرسالاری دین، من خدا را همانند یک مادر تصور می کنم که همه را در آغوش دارد. من به عشق او ایمان دارم، و

مطمئنم که خواه زبون و ناتوان باشم و خواه گنهکار او مرا دوست خواهد داشت و هیچیک از کودکانش را به من ترجیح نخواهد داد و هرچه به سرم بیاید او به دادم خواهد رسید و نجاتم خواهد داد و مرا خواهد بخشید. سپس از این هم فراتر می رود و خدای پدر به مظهر اصول خودش، یعنی عدالت، حقیقت و عشق تغییر شکل می دهد.

او حقیقت و عشق و عدالت است. و تمامی زندگی خود را برای آن ارزنده می داند که به او فرصت دهد تا نیروهای انسانی اش را گسترش دهد. بنابراین این عشق به خدا یعنی اشتیاق به کسب توانایی کامل برای دوست داشتن، اشتیاق کامل برای تحقق بخشیدن به چیزهایی در نفس خود که خدا مظهر آنهاست.

ابعاد عشق از نظر اریک فروم

عشق با دو چیز شناخته می شود:

(۱) عمق ارتباط متقابل

(۲) شادی

هر گاه رابطه یا حسی را دیدیم که از این دو خالی است، نام عشق را باید از آن باز پس بگیریم. باز هم بحث بر ارزش گذاری و بی اهمیت شمردن

رابطه‌های متنوع انسانی نیست. طیفی از کشش‌ها یک زن و مرد را به هم نزدیک می‌کند؛ دوستی، محبت، مهرورزی، جاذبه‌های روحانی، جاذبه‌های جسمانی و... هزار جور نام دیگر را می‌توان برای هر یک از این کشش‌ها پیدا کرد. اما یکی و تنها یکی عشق نام دارد.

اریک فروم به ما می‌گوید که نشانه‌های شاخص در عمق ارتباط متقابل چه هستند؟ سه نکته در این سه کلمه وجود دارد:

الف - عمق: عشق نیلوفرانه بر سطح آب زندگی نمی‌کند، عشق شاه ماهی آب‌های عمیق است. در نتیجه عشق متعلق به انسان رشد یافته است. انسانی که هم خود عمیق است و هم توان درک عمق طرف مقابل را دارد. عشق، بازی کودکانه نیست هر چند دنیای کودکانه‌ای دارد! به ملکوت آسمان‌ها دست نمی‌یابید، مگر آن که کودک گردید. و عشق راهیابی به ملکوت انسانی است و روح کودکانه می‌خواهد. و چه کسی است که نداند دریافته‌های ناخودآگاه کودکانه از دنیا، عمیق‌ترین دریافته‌ها هستند و عشق پرورش همین روح کودکانه در بزرگسالی است که کودکانگی را در اعماق جانش حفظ کرده است.

ب - ارتباط : ارتباط عنصر محوری عشق و بستر آن است. بدون ارتباط عشقی حادث نخواهد شد . عشق ثمره برخورد هاست نه اجتناب از آنها . آنانی که برای فرار از بحث و جدل و احیانا دعوا، دور گفتگو را خط می کشند و در ارتباط را می بندند تا به قول خودشان «عشق» را پاس بدارند، ناآگاهانه تیشه به ریشه حس درونی شان می زنند. عشق حسی انسانی است و انسان بی ارتباط اصولا انسان نیست! از سوی دیگر کاوش عمق هر انسانی تنها به مدد ارتباط ممکن است.

ج - متقابل : عشق محصول رابطه ای دوسویه است. «عشق یک سویه» اصولا مفهومی به این عنوان وجود ندارد.

شادی : شادی یعنی احساس رضایت. رضایت از این که این جاهستم و در این هوا نفس می کشم و بر این زمین راه می روم و می خوابم و بر می خیزم و اندیشه می کنم و با تمام وجود طعم زندگی را حس می کنم.

این شادی عمیق است چون برخاسته از رابطه ای عمیق و حسی عمیق است. به عبارت بهتر عشق لبخندی مداوم است نه قهقهه ای ناگهان! ... شادی عشق حرارتی زندگی بخش و آرامش دهنده است نه تبی سوزان و دامن گیر ... چرا که حاصل شناختی آهسته و پیوسته است.

نظر جامعه شناسان درباره عشق

گیدنر جامعه شناس نامدار انگلیس در رابطه با عشق می نویسد : در نگاه نخست بدیهی می نماید، عشق بیانگر دلبستگی فیزیکی و شخصی متقابلی است که دو نفر نسبت به یکدیگر احساس میکنند و معمولاً همه ما فکر می کنیم که عاشق شدن از احساسات و عواطف عام انسانی ناشی می شود بنابراین کاملاً طبیعی به نظر می رسد که زوجی که عاشق می شوند بخواهند زندگی مشترکی را آغاز کنند . اما در واقع عاشق شدن تجربه ای نیست که اکثر انسانها داشته باشند .

اگوست کنت جامعه شناس معروف فرانسوی در کتاب نظام سیاست اثباتی خود ، عشق را بر عقل ، و احساس را بر ذهن برتری می دهد ، او معتقد بود که "عشق جهانی" حلال همه مسایل زمانه است .

قابل توجه است که مطرح کردن "قدرت شفا بخش عشق" از طرف کنت ، بعد از پانزده سال عقل گرایی وی در جامعه شناسی بود .

ویژگی های عشق از دید گاه جامعه شناسی

عشق در مفهوم عام یعنی کشش و جاذبه میان دو نفر ، اما در مفهوم خاص جامعه شناسی به تمایل و کشش میان دو نفر اطلاق می شود که منبث از سه ویژگی باشد که عبارتند از :

۱. صمیمیت (intimacy)

۲. شور و هیجان (passion)

۳. تعهد (commitment)

در واقع جامعه شناسی، " عشق " را نوعی ارتباط اجتماعی که هر سه ویژگی ، به طور همزمان در آن حضور داشته باشد می داند .

$$\text{LOVE} = \text{intimacy} + \text{passion} + \text{commitment}$$

۱. صمیمیت (intimacy) : از دو پایه احساس و عقل ریشه می گیرد . صمیمیت را می توان همگونی و تجانس با دیگری دانست که عقل ، تفکر و اندیشه بر آن صحنه می گذارد و جاری شدن احساس را مشروعیت می بخشد . در اینجا شاهد آمیزه ای زیبا از عقل و احساس هستیم (اشتراک کار آمد عقل و احساس) .

۲. شور و هیجان (passion) : از احساس و عاطفه آدمی نشأت می گیرد، تمایل و جذبۀ ای احساس را درگیر می کند و انسان احساس نزدیکی روانی با دیگری را تجربه می نماید . شور و هیجان ، در واقع تجربه ی یکسان گونه دو نفر در باب تمایلات عاطفی و احساسی نسبت به یکدیگر است که به صورت لبخندها ، شادی ها ، بی تفاوتی ها، حسرت ها ، غم ها و دلخوری ها تبلور می یابد .

۳. تعهد (commitment) : احساس انجام وظیفه نسبت به دیگری است. آدمی خویش را ملزم به انجام امور ، تکالیف و وظایفی می داند که منجر به بهینه شدن شرایط برای دیگری گردد . تعهد در واقع احساس ضرورت تلاش و کوشش برای بهتر شدن شرایط دیگری است .

در بسیاری روابط، ما شاهد تبلور یک یا دو تاز ویژگیهای مطرح شده، به طور مجزا هستیم که متأسفانه به خطا عشق گفته شده اند.

جدول زیر بیانگر اقسام این تمایلات است :

انواع تمایلات	صمیمیت	شور و هیجان	تعهد
---------------	--------	-------------	------

علاقه	+	-	-
شیفتگی	-	+	-
تمایل پوچ	-	-	+
عشق رمانتیک	+	+	-
مصاحبت وهمدلی	+	-	+
تمایل بدون درایت	-	+	+
عشق زنده	+	+	+

اقسام تمایلات

۱ - علاقه : به نوعی رابطه اجتماعی قلمداد می شود که طرفین نسبت به یکدیگر احساس صمیمیت می کنند بدون آنکه در این رابطه تعهد و شور

وهیجان دخیل باشد . در واقع کشش و تمایلی است که به سبب شباهت رفتاری میان دو نفر ایجاد شده است مانند علاقه دو همکار به یکدیگر .

۲ - شیفتگی : تنها ظهور بی شائبه ی احساس و هیجان نسبت به دیگری است ، مانند ابراز تمایل به دیگری در سنین التهابات جنسی و جسمی .

۳ - تمایل پوچ : در واقع نوعی رابطه ی اجتماعی است که از ویژگی تعهد و وفاداری بهره مند است . بدون آنکه درگیری احساسی و عاقلانه ای میان طرفین وجود داشته باشد مثل تعصب نسبت به دوست .

۴ - عشق رمانتیک : از شور و هیجان و تجانس فکری و بینشی بهره مند است ولی تعهد و احساس متقابل در آن دیده نمی شود . در این رابطه ، طرفین احساس یکدیگر را به تلاطم میکشند و از شباهت رفتار و کردار یکدیگر به صمیمیت می رسند اما چون تعهد و وفاداری حضور ندارد برای رشد و بالندگی یکدیگر عهد و پیمانی ندارند . به همین جهت ، این عشق به رشد و تکامل طرفین منجر نمی شود .

۵ - مصاحبت و همدلی : در این رابطه صمیمیت و تعهد موج می زند اما فقدان آمیزش تعهد و صمیمیت با هیجانات و عواطف ، این نوع رابطه را در دراز مدت دچاره خستگی می نماید . انسان در زندگی همیشه به افرادی که

شرایط او را درک کنند، احتیاج دارد ولی چنین افرادی، انسان های جدی، فهیم و کارآمدی هستند که نمی توانند احساس آدمی را نوازش دهند و انسان همیشه درحالتی حساب شده و معقول با آنها روبرو می شود مانند مشاور یا رازدار خانوادگی.

۶- تمایل بدون درایت : به رابطه ای گفته می شود که تایید عقل و آگاهی را نادیده می گیرد و فقط از شور و هیجان و تعهد شکل می گیرد. این تمایل همان رفتاری است که فردی، خویش را برای دیگری به آب و آتش می زند، ولی هیچگاه نیندیشیده است که به چه دلیل و بر اساس چه عقل و تدبیری چنین می کند؟ و آیا اصلاً لازم است چنین کند؟

۷- عشق زنده: نوعی رابطه اجتماعی است که به طور همزمان سه ویژگی صمیمیت، شور و تعهد حضور داشته باشند. عشق زنده، گرچه قلیان احساس، محبت و لطف به دیگری است، اما دیگری که چون عقل و بصیرت آن را یدک می کشد، کور نیست و بینش و تعقل مانع تخلیه انسان و صفر شدن او می شود. عشق زنده فرآیند دو سویه است که طرفین در جهت رشد و بالندگی یکدیگر حاضر به هر گونه گذشت هستند. در اینجا، تعهد چون پرچمی آتشین نمایان می شود و از هر ز رفتن هر یک از طرفین

، جلوگیری می نماید . تعهد و مسئولیت امکان ارتکاب به خطا و اشتباه را از طرفین می گیرد و تلف شدن توانمندی های آن ها را هشدار می دهد و وظیفه ی انسان سازی هریک را یادآوری می کند پس عشق زنده گرچه شاید با حیرانی ، پریشانی ، دگرگونی احوالی درونی آغاز شود ، ولی این دوران بسیار کوتاه و گذراست و روزگاران عشق ، روزگاران آگاهانه طرفین نسبت به امکانات جسمی ، روحی ، اجتماعی و فرهنگی یکدیگر و تعهد متقابل نسبت به پرورش یکدیگر است .

باید توجه داشت عشقی زیبا و شیرین است که هر سه ویژگی را همزمان در خویش داشته باشد .

نتیجه : پس نتیجه می گیریم انسان از نگاه جامعه شناسی موجودی است که ابعاد گوناگون و پیچیده ای در خود جمع نموده است و آنچه هست " زندگی " نامیده و آنچه را باید باشد " هدف " خوانده و جاری شدن زندگی در جهت هدف را " معنا " دانسته است .

زندگی (یعنی آنچه هست) بدون هدف (یعنی آنچه باید باشد) و بدون معنا (یعنی روند دستیابی به هدف) . چیزی که هیچ انسانی بر خود شایسته نمی

پندارد زندگی بدون هدف (خوردن و خوابیدن و تکرار روزمرگی) و بدون معنا (تلاش و کوشش در روزمرگی) است . و اما برای یافتن معنا و هدف زندگی وسایل و تجهیزات لازم است که انسان با تدبیر خویش آنها را ساخته و پرداخته است مهمترین این ابزار که ارمغان معرفت و آگاهی می باشد "عشق" است .

همه ما به دنبال عشق کامل می گردیم، بعضی احساس می کنند عشقی باید در زندگی آنها باشد که شایسته آن هستند. اینها طالب روابط رویایی، بدون درگیری و سراپا گرمی، ادراک، پذیرش و مهربانی هستند بسیاری از اوقات را صرف مقایسه آنچه برخلاف میلشان است و آنچه به نظر شایستگی آن را دارند، می کنند، در حالی که عشق فضایی وسیع و عمیق و به قول اریک فروم اجزاء و انواع مختلفی دارد. چنانکه در عشق از نوع واقعی اریک فروم ، حتی غلبه بر تضاد های ناشی از عشق ، موجب رشد و تعالی ما و فزونی بیشتر عشق می شود و درک و بینش مان را به زندگی بیشتر می کند و ما را قادر می کند که به جای تسلیم شدن در برابر مشکلات توانایی حل آن را پیدا کنیم .

به یاد داشته باشیم :



«عشق هدفی بزرگتر از آن دارد که صرفاً راحتی ما را فراهم آورد.»

منابع :

۱. هنر عشق ورزیدن، اریک فروم، تهران: مروارید، ۱۳۷۳.
۲. روانشناسی شخصیت، آلن.ا. راس، ترجمه جمالفر، ص ۲۷۵.
۳. جامعه شناسی / آنتونی گیدنز / ۱۹۸۹ / ترجمه منوچهر صبوری
۴. زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی / لیوئیس کوزر / ۱۹۷۱ / ترجمه محسن ثلاثی
۵. مقدمه ای بر روان شناسی ازدواج / زهره رئیسی
۶. آفرینش عشق / جان براد شاو / ترجمه جواد شافعی مقدم و نیره ایجادي
۷. تکنولوژی عشق، راهنمای بهبود روابط زناشویی / دکتر مهدی فتحی
۸. جامعه شناسی ارتباطات / دکتر باقر ساروخانی